

اما فرشته ، خودش را واقعا فرزند من

بی ستاره زاییده شدم و بی ستاره زیستم و اکنون در به در به دنبال ستاره خویش می گردم .ستاره ای که از آن من باشد و در آسمان بدرخشد و روشنی بخش زندگی بی فروغ

بسیار گشتم و همه جهان را گشتم و جهانیان را دیدم. دریغ و درد که وقتی با پاهای تاول زده بیای دیوار قلعه آرزوها رسیدم یاره بلور شکسته ای در ظلمت ابهام ، نور مختصری را منعکس می کرد بجای ستاره خویش گرفتم و به آن دل خوش داشتم ، می رفتم تا با امید آشتی کنم که ناگاه خویشتن را با حقیقت روبه رو يافتم . حقيقتي كه مثل همه حقايق تلخ بود و کراهتش ، زندگی بر باد رفته چون منی را مشمئز می کرد . می گردم تا شاید در جهانی دیگر ستاره ای بیابم که از بی ستاره بودن بجان آمده ام و خسته و تکیده و بی امید ... چه دردناك است خدا داشتن ، آسمان داشتن و بی ستاره بودن !

از آن زمان چیزی به یادم نمانده است ، بعدها در دفاتر پرورشگاه خواندم که در یک شب سرد زمستانی قنداقه مرا روی تل برف

بسیار گشتم و همه جهان را گشتم و جهانیان را دیدم. دریغ و درد که وقتی با یاهای تاول زده بیای دیوار قلعه آرزوها رسيدم ياره بلور شکسته ای در ظلمت ابهام ، نور مختصری را منعکس می کرد بجای ستاره خویش گرفتم و به آن دل خوش داشتم

می یابند و به پاسبان پست می سپارند، . جانب کلانتری مرا به پرورشگاه

از فردای آن شب یک بدبخت به آمار بدبخت های پرورشگاه اضافه می شود و پرورشگاه صاحب ۳۹۸ طفل مطرود و فاقد پدر و مادر می گردد .

بعدها در دفاتر پرورشگاه خواندم که «مریم خانم » در گزارش هفتگی خویش می نویسد « فرشته » دختر آرامی است ، کمتر با بچه ها حرف می زند ، تنها بازی می کند و دوست دارد روی پله ها خوابگاه بنشیند و به فکر فرو رود ، نمی دانم به چه می اندیشد ، از او چند بار پرسیده ام اما جواب قانع کننده ای

باز جایی دیگر نوشته بود هر دوازده دختری

را که تحت سرپرستی من قرار دارند، دوست مى دارم و بين آنها هيچ فرقى نمى گذارم . اما فرشته خودش را بیشتر به من می چسباند . نشان می دهد که به من نیاز شدید دارد و شاید به همین علت است که او را بیشتر تر و خشک می کنم و شبهای نگهبانی اجازه می دهم که در کنار من بخوابد و دستهایش را دور گردنم حلقه كند ، هيچ بچه اى اين كار را نمی کند. حتی بعضی از آنها که با بغض و از روی لجبازی شیشه عینک مرا لگد می کنندتا کثیف شود مدتی وقتم را

دانشمندان معاصر در مورد آثار شوم الكل

بر روی نطفه هیچ گونه تردیدی از خود نشان

نمی دهد و تحقیقات علمی این موضوع را به اثبات

رسانده است . زیرا کودکانی که در این شرایط

به وجود می آیند ، اغلب از عوارض جسمی و یا

روانی درمان ناپذیر ، رنج می برند

علاوه بر تحقیقات علمی که به وسیله

دانشمندان شرق وغرب انجام شده است ،

تجربه نیز ثابت کرده است که فرزندان اشخاص

صرف پاک کردن شیشه های عینک بکنم .

از آن زمان چیزی به خاطر نمی آورم ، سايه ها ، اشباح و بعضى نام ها كه چون جايي از زبان کسان دیگر می شنوم چهره صاحبان آن نام ها در نظرم مجسم می گردد اما خیلی مبهم و غير قابل تشخيص ... خطوطي درهم که به زحمت می توانم آن خطوط را به هم ربط بدهم و شکلی بسازم و تصویری را تصور

مى داند و خيلى صادقانه مرا " مادر " صدا

می کند . همه بچه های پرورشگاه سرپرست

خود را مادر می نامند ، این یازده نفر نیز مرا

مادر صدا مي زنند ولي "فرشته "اين كلمه را

خیلی صادقانه ادا می کند به طوری که من

احساس می کنم دخترم مرا مخاطب قرار داده

یک روز گویی بینا شدم و یا پرده ها را از جلو دیدگانم عقب زدند و در ظلمت غلیظی که مثل دود مرا در میان گرفته بود صدها چراغ افروختند ، نور ظلمت را بلعید ، دود به هوا رفت و دیدگان من بینایی یافت. آن روز گویی آغاز زندگی من بود ، از هشت سال گذشته همانطور که گفتم، چیززیادی در خاطرنداشتم و یا بر تناسب سن نمی توانستم داشته

یکی از روزهای بهاری همانطور روی پله ها که همیشه جایگاه مخصوص من بود نشسته بودم طبق معمول عده ای زن و مرد به اتفاق بچه هایشان به پرورشگاه برای بازدید می آمدند و به همراه خود شیرینی و عروسک و ... برای بچه ها می آوردند . داشتم به باغچه پر گل پرورشگاه خصوصا شاهیرک هایی که بال و پر زنان از روی آن گل برخواسته و روی گل دیگری می نشستند و بعد به سوی آسمان پرواز کرده و از دیوار آجری پرورشگاه به سمت خیابان می رفتند نگاه می کردم .

حسرت بزرگی در دلم می جوشید که چرا

من نمى توانم چون پروانه ها پرواز كنم و از روی دیوار آجری پرورشگاه به خیابان بروم و سوار اتوبوس ها شوم که دیگران سوار می شوند و " مریم " همراهشان نبود که دستشان را بگیرد و یا مانع کارشان شود . " مريم " خانم نه ، حالا كه دارم به گذشته بر می گردم نام آن فرشته خصال را می نویسم یا او را مادر صدا می زنم و هنوز هم این رسم یت . هست باضافه اینکه از تعداد بچه های یک مادر كاسته شده و مادرها با سوادتر و فهميده تر از گذشته شده اند اما مهربانتر؟ این اطمینان را ندارم ، زیرا باورم نمی شود و از مریم خانم رنی مهربانتر وجود داشته باشد. او یک فرشته واقعی بود ، همان طوری که خودش در قصه هایی که برای ما تعریف می کرد: مثل همان فرشته ای که از آسمان به زمین آمد و با بالهای خویش بچه چوپانی را که در سرمای زمستان در دامنه کوه گوسفندش را گم کرده بود پوشاند و آنقدر ماند تا روز فرا رسید و

آن فرشته بچه چوپان را گرم کرد و از گزند سرمای کشنده و مرگبار زمستان محفوظ در امان نگهداشت . خودش نیز چون فرشته بود و شاید خوبتر و بزرگتر ... "مریم " خانم کجاست که داستان مرا بخواند و شاهد سیاس فراوان من باشد؟ او به بهشت خداوند ملحق

گفتم آنروز روی پله ها نشسته بودو در حسرت پرواز بودم که پسر بچه ای دوان ، دوان خودش را به من رساند و روى همان پله کنار من نشست کمی از خود تردید نشان داد آهسته سلام داد و پرسید : اسمت چیه ...؟

پسر بچه که قیافه اش را هنوز به خاطر دارم نفرت مرا تحمل می کنند و چند تایی نیز و بدون مبالغه می دانم او مردی شده اگر او را ببینم به خوبی می شناسمش در نهایت سنگدلی گفت :

مانده تر از سایر اطفال هستند ، بدون شک

ابتلا به جنون و حماقت و شراب خوری در

ساختار فیزیکی و روانی فرزندان تاثیر

مهمی دارد و بچه هایی که از پدران و مادران

مبتلاً به الكل متولد مي شوند ، معيوب و بدبخت

هستند و به همین جهت اسلام در تعالیم خود

توصیه های لازم را در این راستا به پیرامون

خود نموده و آنها را از پیوند زناشویی که نتیجه

و اثری جز پلیدی و ناپاکی ندارد با این گونه

افراد بر حذر داشته است.

تو بابا و مامان نداري ... ؟ این سوال چون کوه بزرگ و سنگین بود و

مانند پتک ویرانگر،پتک را بر سرم فرود آورد و به طوری که بر خود لرزیدم و چند ثانیه به لكنت افتادم اما بعد به مغز خود فشار آوردم و بر اعصابم مسلط شدم و گفتم: مگه همه بچه ها باید بابا داشته باشن؟ او با تمام دهانش خندید به طوری که زبان

با شوق بوسید

كوچيكه او را در عمق گلويش ديدم و می توانستم دندان هایش را بشمارم ، بعد از این خنده استهزاء آمیز گفت: تو خیلی احمقى ها ... البته كه همه بچه ها بايد بابا داشته باشن ، زن شوهر می کند ، عروسی می گیره ، حامله می شه ، اونوقت میره زایشگاه و بچه به دنیا می آره ، مثل خاله فری من که دو تا بچه دارد.

اندیشه من در مسیر درستی کاوش مي كرد ، به مريم خانم فكر مي كردم كه او را مادر مى ناميدم ، اما من تنها نبودم و مريم خانم یازده فرزند دیگر هم داشت که هم سن و سال مرا داشتند و ...

پسرک لعنتی باز هم خندید و این بار ضربه ای مهیب تر و دردناک تر فرود آورد و گفت: شماها بچه سر راهی هستین ، اینو مامان می گه ، دیشب مامان می گفت : فردا می ریم پرورشگاه واسه بچه های سر راهی که بابا و مامان ندارن اسباب بازی و شیرینی مى بريم ، بابا صبح به اداره شون تلفن كرده و اونوقت سوار شديم اومديم اينجا ... آخه بابای من رئیس است و هر وقت دلش بخواد می تونه به اداره نره ... او داشت بازم از باباش که رئیس اداره است و دو سه رئیس دیگه زیر دستش کار می کنند حرف می زد ولی من سخنان او را نمی شنیدم ، تمام

این که او گفت : " و اسه بچه های سر راهی که بابا و مامان ندارن اسباب بازی و شیرینی

◄ آخه اگر مادر داشتم فکر نمی کنم او نو به اندازه مریم دوست می داشتم . مریم

مى گفت لحن سخنانش ملتمسانه بود ، دلم مى سوخت پيرزن كه اين همه

به من محبت کرده در حقم به تمام معنی مادری کرده به من التماس کنه،

زنی در جستجوی ستاره اش

وای خدای من ، دنیا دور سرم می چرخید ، داغ شده بودم ، من بابا و مامان ندارم ، بچه سرراهی هستم یعنی چه؟ رشته سخنان یاوه او را بریدم و گفتم: سر راهی یعنی چه ...؟ خوبه يا بد؟

- من از مامانم پرسیدم ، مامان گفت : سر راهی بچه هایی هستند که وقتی به دنیا اومدن مامانشون دوستشون نداره و اونها رو ميذارن توی خیابون توی کوچه های تاریک ، اونوقت

من از مامانم پرسیدم ، مامان گفت : سر راهی بچه هایی هستند که وقتی به دنیا اومدن مامانشون دوستشون نداره و اونها رو میذارن توی خیابون توی کوچه های تاریك ، اونوقت یاسبان می آد اونها رو می بره کلانتری و ميارنشون اينجا... مثل گداها، گدا می دونی چیه ؟

پاسبان می آد اونها رو می بره کلانتری و ذهنم متوجه كلمه سر راهي شده بود و ميارنشون اينجا ... مثل گداها ، گدا مي دوني

چون خیلی دوستش داشتم ، گفتم باشه هر چه شما بگین شوهر می کنم ، هر کی باشه فرق نمی کنه ، مهم اینکه که تو اونو انتخابش کرده باشی .او مرا

چیه؟ من می دونم چیه؟

گفت : پاشو برو بچه ... پاشو ... مزخرف نگو ، کی گفت از مادر ت جدا بشی و بیای اصلا کی گفت با دختر قشنگ من حرف

مى خواست راجع به گدا توضيح بده كه ناگاه

دستی از میان من و او ظاهر شد و بازوی

پسرک را گرفت و با خشم و نفرت شدید

مگرتوی دفتر به پدر و مادرها اخطار نکردن که بچه ها شون حق ندارن با بچه های ما تماس بگیرن . شمآها اخلاق دخترهای خوب ما رو

. "يَّتَّتَ فاسد مى كنين . اين مريم خانم " مادرم " بودٍ زن مهربان و فرشته خصال که هرگز خشمگین نمی شد و سخن درشت نمى گفت . اما آنروز با شنيدن سخنان آن پسر بچه غریبه چنان بخروش آمده بود که از دیدگانش خون می ریخت و چهره اش مثل اطلس سرخ شده بود . خدا می داند که تا آن روز " مادر " را آنقدر غضبناك نديده بودم. از اينكه من با كلمات سرراهی، گدا بی پدر و مادر و دوست نداشتن آشنا شده بودم ناراضی بود . البته یک روز همه این چیزها را می فهمیدم اما مریم خانم " این آگاهی را خیلی زود می دانست و همان روز در گزارش خود نوشت من سالها بعد آنرا خواندم . او نوشته بود بچه ها باید کم کم و به مرور ایام آمادگی دریافت حقایق را پیدا کنند و بعد به آنها بگوییم که چرا به پرورشگاه آمده اند . آنها باید بفهمند که خودشان (در

پرورشگاه هی بودن) گناهکار و مسئول . نیستند و تازه مادر و پدرشان را نیز به کمک ماً تبرئه کنند . تا کینه ای در دلشان باقی

این پسر بچه همه زحمات مرا بر باد داد و در بچه ای بروی روح (فرشته) گشود که من با هیچ قدرتی نمی توانم مجددا آنرا ببندم و راه اندیشه اش را مسدود کنم لذا خواهشمندم اونها نظرش تو رو گرفته. مقرر فرمایید از این پس یا اصولا (نیکوکاران) را به پرروشگاه راه ندهند و دردفتر هدایای آنان را تحویل بگیرند و یا اگر وارد باغ می شوند ترتیبی اتخاذ گردد که با بچه های بيگناه، تماس حاصل نكنند . ادامه اين روش ویرانگر است و موجب بوجود آمدن عده ای نمي آوردم ازدواج كردم. انسان عقده ای و کینه توز و کج خو

> مى شود " مريم خانم " كه فقط هشت كلاس درس خوانده بود با أين وسعت انديشه از حق ما دفاع می کرداما رئیس پرروشگاه که لیسانسه تعلیم و تربیت بود نمی فهمید ، زیرا به گزارش او اعتنا نكرد و همچنان اجازه داد كه نیکوکاران باز هم به پرورشگاه بیایند و با ىچە ھا تماس بگيرند .

> آن روز بود که درها به روی ذهن من گشوده شد و دیده من به روی دنیایی دیگر باز گردید . از همان لحظه مادر را آسوده نگذاشتم و پی در پی این سه سوال را مطرح می کردم و جواب مي خواستم. اول چرا ما اينجا جمع شده ایم؟ چرا من یازده خواهر دیگر دارم؟ چرا من مثل بچه های دیگر پدر ندارم که به اداره اش تلفن كند و اطلاع بدهد كه آن روز

سرکار حاضرنمی شود . " مریم خانم " از پاسخ دادن طفره می رفت ، اما وقتی دید که من رهایش نمی کنم و او قادر نیست فکر و اندیشه مرا تغییر دهد ناچار شد همه چیز را بگوید . همه چِيْزْ . اَنچِه كُه شما البته مي دانيد ، من نمى دانستم. (مادر) مريم خانم ازمن قول گرفت که هیچگاه در این مورد با بچه ها صحبت

مدتها گذشت و ما یازده نفر دوره دبستان را تمام كرديم و به دبيرستان رفتيم ، حالا من چهارده ساله شده بودم و این سنی است که یک دختر در خودش فرو می رود . ساله های اول و دوم و سوم دبیرستان نيز گذشت ، حالا من هفده ساله بودم ... چه دردناک و ناراحت کننده بود زیرا اواخر تابستان می خواستند ما را به هنرستان بفرستند . من رشته آرایش را انتخاب کرده بودم ولی هنوز شهریور به پایان نرسیده بود که یک روز تعدادی مرد به پرورشگاه آمدند ، آنجا غذا خوردند . من و

دریکی از همین روزها "مریم خانم " مرا به گوشه ای کشید و گفت: فرشته تو باید شوهر

بايد شوهركنم؟ - بله آخه می دُونی ... به نظر من بهتره ، چون امسال منم بازنشسته مي شم . مي رم سر خونه و زندگیم، بیست و شش ساله که دارم یکریز خدمت می کنم و دیگه خسته شدم . خیلی دلم مى خواد مدتى استراحت بكنم و صبح هاى زود مجبور نباشم از رختخواب بیام بیرون ، منت سرت نمی ذارم خدا را گواه می گیرم این دو سال آخر اگر تو نبودی دو سال پیش تقاضای بازنشستگی می کردم . فقط و فقط به خاطر تو دختر خوبم موندم (مريم) خانم . مى گفت و من اشك مى ريختم ، آخه اگر مادر داشتم فكر نمي كنم او نو به اندازه مريم دوست مى داشتم . مريم مى گفت و لحن سخنانش ملتمسانه بود ، دلم می سوخت پیرزن که این همه به من محبت کرده در حقم به تمام معنی مادري كرده به من التماس كنه ، چون خيلي دوستش داشتم ، گفتم باشه هرچه شما بگین شوهر می کنم ، هر کی باشه فرق نمی کنه ،

من اونو انتخاب نكردم مدير ، رئيس و ناظم ندیده بودم و اگر هم دیده بودم به خاطر

نكّنم ، قول ، قول شرف.

دوازده دختر دیگر از آنها پذیرایی کردیم همین پذیرایی بود که سرنوشت مرا دستخوش تغییر

كنى ... خواستگار برايت اومده ...

مهم اینکه که تو اونو انتخابش کرده

او مرا با شوق بوسید و گفت: عزیزم

هنرستان هم موافقت كردند ، اونها هشت نفرن هشت تا دختر و دیدن و خواستن ، یکی از انشاء ا... مباركت باشه ، فكر مي كنم شوهر خوبی برات بشه و خوشبختت می کنه . به این ترتیب گفت و گوی ما پایان یافت و من با مردی که تا آن روز او را

او مردى بيست و هشت ساله مود ، قوی هیکل و کارمند دون پایه یکی از ادارات با حقوقی کمتر از هزار تومان در ماه ، متاسفانه من فاقد اختيار بودم در غير اين صورت او را انتخاب نمي كردم. اگرسه سال هنرستان را سپری می کردم و دیپلم می گرفتم و در جایی مشغول به کار می شدم بی شک با مردی به مراتب بهتر از او مى توانستم ازدواج كنم. اما چه كنم كه اختيار از کف من بیرون بود و مدیر برای اینکه هر چه زودتر آمار بدهد و مباهات کند به اینکه دختران پرورشگاهی را با فرجام نیک به خانه بخت فرستاده آند مرا به خانه بدبختی گسیل داشتند و دستم را در دست اهریمن

آن شب را فراموش نمی کنم و در آغاز

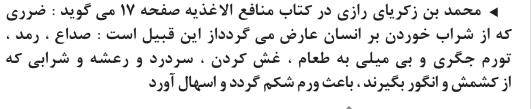
او یك فرشته واقعی بود ، همان طوری که خودش در قصه هایی که برای ما تعریف می کرد: مثل همان فرشته ای که از آسمان به زمین آمد و با بالهای خویش بچه چویانی را که در سرمای زمستان در دامنه کوه گوسفندش را گم کرده بود یوشاند و آنقدر ماند تا روز فرا رسید و آفتاب دميد

صحبت گفتم که از آن روزها چیزی به خاطر

نمی آورم . آن شب شبی بود که مهر نکبت به پیشانی من زدند و مسیر سرنوشت مرا تغییر دادند . آن شب در سالن پرورشگاه جشن مختصری گرفتند و از ما هشت نفر سه نفر را شوهر دادند ، واي كه چه ميهماناني آمده بودند که من هیچکدام را نشناختم ، گرچه آنان از نيكوكاران شهر بودند ولى لبخند استهزاء میزی که بر لب داشتند چقدر مزدورانه بود . سرم را در میان آن جمع پایین گرفته بودم و آرام آرام اشک می ریختم و در دل با خودم حرف می زدم و از خدا می پرسیدم خداوندا به من بكو پدر و مادر واقعى من كجا هستند و الان چه می کنند ؟ آیا می دانند دختری که ناخواسته به وجود آورده و بعد او را در كوچه نهاده و مانند دردان گریخته اند اکنون عروس مى شود ... عروس شهر ... چە مسخره ما سە نفر را عروسان شهر می نامند ولی بقدر یک دلقك سيرك براي ما ارزش قائل نبودند و مثل یک دلقک به ما می خندیدند . من شوهر کردم ، اسم او محمود بود ، اما چه فرق مي كرد ؟ هر نامیٰ که داشت برای من بی تفاوت بود ، محمود،احمد ، بیژن ... نام او هیچ تغییری در وضع و حال من نمى داد و عواطف من و او را عوض نمی کرد همدیگر را دیدیم چند ده دقیقه ای بتماشا نشستیم ... یکدیگر را خوب نگاه کردیم که اگر فردا از خواب بیدار شدیم دیگری را عوضی نگیریم ، چه مسخره است این گونه شوهر کردن ...

ادامه دار د

آفات شراك در جامعه





گرچه دیده شده است که بعضی از اطباء برای بیماران خود استفاده از شراب را تجویز می نمایند و متاسفانه بیمار از همه جا بی خبر چون دستور طبیب را دستور خدا می داند (البته این اعتقاد اشتباه و غلط است مگر در موارد خاص) از چنین دستوری اطاعت می

منع بارداري

دانشمندان امروز در این باره توجه زیادی نموده و در اجتناب از این قبیل ازدواج ها تاکید بسیار کرده اند حتی در بعضی از کشورهای آمریکایی ، به منظور پاکی نسل آينده خود ، قوانين خاص وضع نموده اند كه به موجب آن قوانین ، دختران و پسرانی که به علت افراط به می گساری دچار جنون الکلی شده اند ، از راه عمل جراحی (وازکتومی

ضرر دیگر مشروب خواری

حواس و زایل کننده عقل انسانی باشند نهی فرموده است ، بدیهی است که حرام بودن أن از نقطه نظر طب و اخلاق مورد بحث مى باشد . مضرات طبي مشروب

محمد بن زکریای رازی در کتاب منافع الاغذیه صفحه ۱۷ می گوید: ضرری که

اسلام پیروان خود را از خوردن و آشامیدن مواد مست كننده يعنى: موادى كه پريشانى

ضررهایی که شرابخوری مترتب است که از نظر تمامی دانشمندان مردم و به خصوص اندیشمندان طبی اسلامی پوشیده نیست و در این قسمت لازم است به برخی دیدگاه های علمی در این باب اشاره گردد .

سر ، می گردد . صاحب تحفه دیلمی می گوید : خوردن شراب سبب مرگ ناگهانی ، سکته قلبی ، صرع ، فلج ، دیوانگی ، درد چشم ، درد گوش ، درد دندان ، درد زبان و سبب اسهال خونی و ورم جگری، خفقان، تب، استسقاء، سنگ مثانه، ضعف اعصاب، امراض نفساني، تنگي

نفس و فساد دستگاه هاضمه می گردد .

مى نويسد : خوردن شراب باعث سكته ، فلج

در کتاب قرابادین ، محمد صالح هروی

از شراب خوردن بر انسان عارض می گردداز

این قبیل است: صداع ، رمد ، تورم جگری و

بی میلی به طعام ، غش کردن ، سردرد و رعشه

و شرابی که از کشمش و انگور بگیرند ، باعث

همین طور داود انطاکی در کتاب تذکره

مى گويد : تمام اقسام شراب ، سبب امراض

متعدد است بدین گونه که سبب سودا ،

جذام ، داء الفيل ، سرطان و اسباب بخارات

ورم شكّم گردد و اسهال آورد .

ضايعات فيزيكي شراب

دیوانگی، درد زبان، لب و دندان، سبب ضیق نفس ، یرقان و قی و ... می گردد .

دكتر تومانيانس در كتابش مى نگارد: شراب الكلى معده را گشاد و سبب درد مخصوص معده می گردد ، امعاء را متورم و یا به عکس جمع می سازد و هم چنین امراض شرایین را که در طب به نام اسکلووز معروف است تولید مى كند ، دهليزهاى قلب را منبسط و حلق را

متورم می سازد ، ورم مزبور به تارهای صوتی اثر کرده و باعث گرفتگی صدا می شود ،

امراض کلیه ای و کبدی ، جلدی و امراض عصبی از قبیل تکان خوردن سر و لرزش دست و لكنت زبان ، فلج ، سستى كمر ، بی خوابی ، دیدن خواب های وحشتناک ، بی غیرتی ، بی میلی به غذا ، فراموشی ، کم خونى ، ضعف استخوان ، بالاخره ديوانگى و ... از آثار وخيم مشروبات الكلى

